

تأملی در فلسفه دکارت

با اقتباس از مقاله «می اندیشم، پس هستم» نوشته آیر

اثر: دکتر روح الله عالمی

استادیار دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران

(از ص ۷۱ تا ۸۶)

چکیده:

آیر، در این مقاله تلاش دارد تا ماهیت این اصل اساسی دکارت را روشن ساخته و با طرح سؤالاتی که بعضی از آن جنبه روانشناسانه و بعضی دیگر فلسفی و نیز گاهی شناخت شناسانه دارد، زوایای تاریک آن را روشن نماید. شاید کل این مقاله را بتوان در این عبارت خلاصه نمود که «به راحتی نباید از کنار «می اندیشم پس هستم» گذشت، چراکه توفیق و شکست فلسفه دکارت، هر دو در گرو آن است».

اما جالب ترین نکته مقاله، مفتوح ماندن بحث و واگذاری نتیجه گیری به خواننده است. آنچه که نویسنده برعهده گرفته تمهید کلیه مقدمات برای خواننده ای است که تمایل وافر برای رسیدن به حقیقت دارد، اما همانند موضوع مورد بحث که در جستجوی کشف نخستین قضیه یقینی عالم اندیشه است، آیر به این جستجو موضوعیت بخشیده، اما هرگونه نتیجه گیری را به عهده تعویق انداخته است.

واژه های کلیدی: حقایق ماتقدم، خودبیدی، خود متناقض، ضرورت،

یقین.

مقدمه:

تاریخ تفکر در مغرب زمین فراز و نشیبهای بسیاری به خود دیده است. تحولاتی که هر کدام به نوبه خود منشأ آثار فکری عظیمی شده است. اگر فلسفه دکارت مهم‌ترین اینها نباشد، دست‌کم جزو نقاط عطف این مسیر خواهد بود. آنچه دکارت به ارمغان آورد، به یک معنی نفی تمام شیوه‌های فلسفی پیش از خود و نیز ایجاد منظومه‌ای بود که بعدها اگر چه به دست منتقدان و متفکران به مقدار زیاد دستخوش تغییرات بنیادین گشت و یا اساساً کنار گذاشته شد، اما مسیر آینده را به گونه‌ای جهت داد که بازگشت به گذشته را در غرب نزدیک به محال نمود. توفیق و ناکامی دکارت هم در همین راستا معنی پیدا می‌کند. شک دستوری دکارت در هرآنچه که حقیقت و واقعیت پنداشته می‌شد از نظر او به یقینی که خدشه در آن به لحاظ نظری هم ممکن نبود منجر می‌گشت، لیکن سالها پس از اینکه این تفکر جای خاصی در میان اندیشمندان مغرب زمین پیدا کرده بود، نقاط ضعف خود را آشکار ساخت و در واقع به مجموعه دروس فلسفه تبدیل گشت. از طرف دیگر، آنچه که از گذشته و سنت فیلسوفان مورد انکار قرار گرفته بود، به شکل شگفت‌آمیزی بدون تغییر باقی ماند، به گونه‌ای که غالب تحلیل‌های فلسفی غرب، بویژه در حوزه بریتانیا، دستاورد دکارت را در این باب پذیرفتند و هر آنچه که به بحث گذارده و می‌گذارند، به موضوعات بعدی تعلق داشته و دارد.

آنچه که مطالعه می‌فرمایید، نقد و بررسی ترجمه خلاصه شده مقاله «می‌اندیشم، پس هستم» فیلسوف بزرگ انگلستان است که فلسفه دکارت و شک دستوری او و نیز شیوه دستیابی به یقین در این فلسفه را مورد بحث و بررسی قرار داده است. نویسنده با نگرشی نوین به اصل اساسی فلسفه کارترزین یعنی «می‌اندیشم، پس هستم» به نتایج قابل تأملی دست یافته که مطالعه آن برای علاقه‌مندان و پژوهشگران فلسفه دکارت ضروری است.

تأملی در فلسفه دکارت

تلاش برای بنا نهادن معرفت (KNOWLEDGE) بر پایه‌ای که تشکیک در آن محال باشد، از نظر تاریخی با فلسفه دکارت آمیخته است. دکارت اگرچه ریاضیات را نمونه عالی شناخت به حساب آورد، اما آگاه بود که حقایق ما تقدم (حقایق ماتقدم یا A PRIORI TRUTH همان قضایای ضروری است که مبنای تفکر و فلسفه است و استحکام ادله فلسفی به آنهاست. مانند این قضایا که اجتماع و ارتفاع نقیضین محال است و یا معلول علت می‌خواهد و به عبارت بهتر ترجیح بلامرجح محال است. دکارت در مرحله نخست فلسفه خود بنا بر اتخاذ روش شک همه این قضایا را قابل انکار دانسته و آن شیطان فریبکار را قادر به القای صحت آنها به شمار می‌آورد و بعد از طی مراحل متعدد فکری در تأملات صحت این قواعد و قضایا را با ارجاع آنها به لطف و صداقت الهی توجیه می‌کند. اما آنچه که باید مورد توجه قرار داد، این که صرف انکار این قضایا به وسیله لفظ نشانه افکار عالمانه و فلسفی نیست. انکار این اصول هنگامی جنبه تحقیقی و مستدل پیدا می‌کند که در اندیشه ارائه شده به کار گرفته نشود و در غیر این صورت، یعنی استفاده از اینها و در عین حال اعلام اینکه این قضایا ممکن‌الصدق هستند خود حاوی مغالطه است و دکارت دقیقاً این مغالطه را مرتکب شده است، چرا که در یکایک مراحل طی کرده استفاده از آنها را می‌توان مشاهده نمود. مثلاً او از آغاز دلالت لفظ بر معنای خود را قطعی فرض کرده و اصل هویه را مراعات نموده است و یا با قائل شدن به اندیشه برای انسان و قلمداد نمودن هرگونه صورت ادراکی اعم از احساس و تخیل و تفکر در این قالب و طرد طرف مقابل آن، دقیقاً اصل "اجتماع و ارتفاع نقیضین محال است" را مورد استفاده قرار داده است. و در حقیقت تمام اصول و بدیهیات اولیه به همین شکل به صورت ضمنی مورد تأیید فیلسوف قرار گرفته است. برخی متفکرین تلاش نمودند تا با ارجاع روش دکارت به شهود (خصوصاً درباره مفاد تأملات) بحث را از حیطه استدلالهای منطقی جدا کنند، ولی حتی این ادعا نیز مشکلی را حل نمی‌کند، چرا که شهود مادام که در پرده اسرار باقی مانده قابل بحث نخواهد بود و آنگاه که صورت اندیشه به خود می‌گیرد تابع همین اصول خواهد بود. به آن معنایی که او می‌خواست غیر قابل شک نیستند. او این امر را ممکن دانست که شیطانی موذی او را در یقینی ترین امور فریب دهد (تأملات در فلسفه اولی، تأمل اول، رنه دکارت). و قضایای کاذب را حقایق خود بدیهی (SELF EVIDENT) به حساب آورد.

فرض واقعیت داشتن چنان فریبکار موزی، البته فاقد ارزش و بیهوده است، چرا که اعمال او بهیچ وجه قابل پیش بینی و محاسبه نیست، اما به هر حال این شیوه‌ای بدیع برای نشان دادن این حقیقت بود که ایقانی که براساس شهود به دست می‌آید، منطقاً دلیل بر صدق قضیه نیست. سؤالی که دکارت در این مرحله مطرح می‌کند این است که آیا از میان همه قضایایی که ما می‌پنداریم و بدانها علم داریم، قضیه‌ای هست که بتواند از این وسوسه شیطانی در امان بماند؟

پاسخ او این است: یک قضیه که این مشخصات وجود دارد، همان قضیه مشهور «می‌اندیشم، پس هستم» و به عبارتی «Cogito ergo sum» (همان کتاب، تأمل دوم، گفتار در روش، بخش ۴). این شیطان شاید چنان قدرتی داشته باشد که حتی بتواند مرا به تردید بیندازد که آیا من واقعاً می‌اندیشم یا نه، ولی بسیار دشوار است که بتوان نتیجه‌ای از این کار به دست آورد. اساساً به نظر من وضع چنین شکی روشن نیست. اما حتی اگر بپذیریم که «من شک می‌کنم که فکر می‌کنم» حالتی ممکن است، این شک باطل (ناروا) است. این شیطان هر قدر هم که بتواند اطمینان مرا متزلزل سازد، قادر نخواهد بود مرا وادار سازد تا بپذیرم، در حالی که وجود ندارم می‌اندیشم، زیرا اگر معتقدم که می‌اندیشم، این اعتقاد باید واقعیت داشته باشد زیرا این اعتقاد که می‌اندیشم خود نوعی عمل فکر است. بنابراین اگر من می‌اندیشم، تردیدی نیست که من می‌اندیشم و اگر این حقیقت قابل تردید نیست که من می‌اندیشم، بنابر استدلال دکارت بدون احتمال شک، حداقل در آن حالاتی که می‌اندیشم، وجود دارم.

اینک ببینیم که این استدلال چه چیزی را اثبات می‌نماید و به چه معنی قضیه می‌اندیشم و در نتیجه هستم، استدلالی غیر قابل تردید به نظر می‌رسد؟ این حقیقت ضروری یک سؤال روانشناسانه نیست. مسئله این نیست که از لحاظ طبیعی محال است که در فکر کردن کسی بتوان تردید نمود، بلکه بحث (دکارت) در این است که این امر یک تناقض منطقی در بردارد. با این حال، اگر چه درباره معنای واقعی عبارت

«هنگامی که می اندیشم شک می‌کنم» ممکن است شبهاتی به ذهن متبادر گردد، اما نمی‌توان آن را خود - متناقض (SELF CONTRADICTORY) دانست. کما اینکه عبارت «من می‌اندیشم» نیز نیست. اگر این قضیه بدیهی و ضروری، به نظر می‌رسد، به دلیل غیرموجه بودن انکار آن است. گفتن عبارت «من نمی‌اندیشم» غیرقابل توجیه است و چنانچه براساس تعقل بر زبان جاری شود، کاذب خواهد بود، اما به هر حال تناقض ذاتی در آن به چشم نمی‌خورد. (منظور نویسنده نشان دادن تمایز میان تناقض منطقی و تناقض رفتاری است که گوینده جمله «من فکر نمی‌کنم» تناقض منطقی مرتکب نشده، بلکه به لحاظ عملی دچار تناقض شده است. و باید با تفکیک میان این دو وجه به استدلال دکارت توجه نمود. (م)) دلیل بر این ادعا که این جمله خود - متناقض نیست، این است که قضیه مورد نظر ممکن است حقیقت داشته باشد. من هم اکنون مشغول اندیشیدن هستم، اما به راحتی قابل فرض است که در این حالت نباشم. عین همین مطلب را می‌توان درباره «من هستم» عنوان نمود. شاید برای من غیرقابل قبول باشد که منکر هستی خود باشم. اگر بگویم «من وجود ندارم» این قضیه لزوماً کاذب است. اما با این حال کاذب نبودن آن هم قابل فرض است. یعنی اگرچه این درست است که من وجود دارم، ولی این یک قضیه ضروری و یک حقیقت انکارناپذیر نیست.

بدین ترتیب، نه «من می‌اندیشم» و نه «من هستم» هیچ کدام حقیقت منطقی نیستند. آنچه به لحاظ منطقی صادق است، تنها این است که «اگر می‌اندیشم، هستم». ضمن اینکه دانستیم اگر هم هر کدام از این دو عبارت صدق منطقی داشته باشند دلیل بر غیر قابل تردید بودن آنها نخواهد بود. آنچه که این عبارات را غیر قابل شک می‌کند، مجموعه شرایطی است که با طرح آنها به وجود می‌آیند و دکارت با وجود توجه در تبیین و روشن ساختن آن موفق نبوده است و آن نکته مهم این است که صدق این قضایا در نتیجه مورد تردید قرار گرفتن آنها به وسیله شخصی است که این جملات را ادا می‌کند. دلیل اصلی اینکه من نمی‌توانم در عبارت «من می‌اندیشم» تردید کنم، این است که تردید من در صدق این عبارت مستلزم صادق

دانستن آن است، و به همین صورت من در «من هستم» نیز نمی توانم تردید داشته باشم. بنابراین، اساساً دکارت نیازی نداشت تا «من هستم» را از «من می اندیشم» استنتاج نماید، چرا که این یقین به راحتی و بدون وابستگی دو عبارت و با همان ملاک قابل دستیابی بود (نویسنده مقاله در این قسمت به نارسا بودن استنتاج منطقی و در واقع به نوعی توتولوژی بودن استدلال دکارت اشاره دارد. معتقد است اساساً استدلالی صورت نگرفته است، اما این استدلال خود حاوی نوعی مغالطه است. البته بحث در نتیجه به دست آمده نیست؛ یعنی، بحث در این نیست که ادعای توتولوژی بودن استدلال دکارت و یا اینکه اساساً استدلالی صورت نگرفته غلط است، بلکه بحث در این است که دلیل ارائه شده برای دستیابی به این نتیجه دارای همان مشکلی است که نویسنده به دکارت نسبت داده و بر آن اساس استدلال او را مصادره به مطلوب به حساب آورده است. بدین جهت باید به چند نکته توجه نمود: نخست اینکه دکارت خود بارها ادعای استدلال منطقی بودن «می اندیشم پس هستم» را رد کرده و تأکید نموده که این بیان نشانه عدم درک درست فلسفه اوست. اگر چه در بعضی موارد عبارات دکارت با این ادعای او تعارض دارد، ولی من حیث المجموع می توان استدلال منطقی نبودن مبنای فلسفه او را پذیرفت. دوم اینکه به چه دلیل نه «می اندیشم» و نه «من هستم» ضرورت منطقی ندارد، ولی «اگر می اندیشم هستم» ضرورتاً صادق است؟ اگر صدق یا کذب هر کدام از دو جمله متصور است بنابراین فرض صدق اولی و کذب دومی هم قابل قبول است که در این صورت کل عبارت کاذب می شود، مگر اینکه به شیوه دکارت بپذیریم که نمی توان «اندیشیدن من» را بدون «هستی من» در نظر گرفت و این همان موضوع مورد بحث است که نمی تواند نتیجه بحث قلمداد گردد. مورد سوم این مطلب که مجموعه شرایطی که در آن شرایط عبارت «می اندیشم، پس هستم» ادا می شود آن را ضروری می کند، نیز قابل قبول نیست، چون یا این امر با تحلیل روان شناسانه باید توضیح داده شود که خارج از حوزه بحث فلسفی است و یا با استدلال منطقی که در صورت اخیر استدلال با واسطه های متعدد شکل می گیرد که در میان این واسطه ها مجدداً بحث «هستی من» مطرح می شود که از کجا آمده و به چه دلیلی باید ضروری تلقی گردد. چهارمین نکته هم اینکه استقلال «من هستم» از «می اندیشم» با مبانی مطرح شده بدون استناد تحلیل روان شناسانه قابل قبول نیست و مورد تردید قرار گرفتن «من» گوینده «من می اندیشم پس هستم» به لحاظ منطقی قابل فرض است. اما این یقین هم خیلی مشکل گشا نیست. اگر من با این حقیقت آغاز کنم که «من شک می کنم» به راحتی می توانم این نتایج را به دست بیاورم که «من

فکر می‌کنم» و «من وجود دارم». این مانند آن است که گفته شود «اگر فردی مثل من وجود داشته باشد»، آنگاه «فردی مثل من وجود دارد» و یا اینکه «اگر من می‌اندیشم» پس «من می‌اندیشم» و واضح است که صدق هیچ کدام از این جملات وابسته به «من» نیست. این جملات در مورد هر فردی صدق می‌کند که اگر او وجود دارد، پس او وجود دارد و یا اگر او فکر می‌کند، پس فکر می‌کند. اما می‌توان این استدلال را مخدوش دانست، چرا که صورت استدلال دکارت استنتاج یک قضیه از خود آن قضیه نیست، یعنی، نمی‌توان آن را به شکل $p \supset p$ نشان داد، بلکه فی‌الواقع دو قضیه متفاوت مطرح است، یعنی شکل قضیه $\supset p \supset q$ است. به عبارتی قضایایی مثل «من شک می‌کنم»، «من فکر می‌کنم» و «من هستم» یکی نیستند و اگر این را بپذیریم که این قضایا تفاوت دارند، استنتاج یک قضیه از قضیه‌ای متفاوت باید مستند به دلایل غیرقابل مناقشه باشد. بنابراین این امر را نمی‌توان یک نکته منطقی به حساب آورد.

آنچه که دکارت فکر می‌کرد روشن ساخته است این بود که می‌پنداشت جملاتی همچون او می‌دانست و اینکه او وجود داشت، اختصاصات ویژه‌ای دارند. بدین صورت که دست‌کم برای خود او آنچنان بداهت و وضوح و تمایزی داشتند که او آنها را از دیگر قضایای صادق ممتاز می‌ساخت. اما نکته مهم این است که این قضایا به هیچ وجه از استدلال او به دست نمی‌آمدند. استدلال دکارت اثبات نمی‌کند که او یا هر فرد دیگری، لزوماً به چیزی آگاه است، بلکه تنها به این نکته منطقی دلالت دارد که یک نوع قضیه از قضیه‌ای دیگر به دست می‌آید و تنها فایده آن هم این است که انسان به این حقیقت التفات پیدا می‌کند که جملاتی وجود دارند که اگر فردی آنها را مورد استفاده قرار داده، سؤال کند آیا آنها صادق‌اند؟ پاسخ لزوماً مثبت است. این مطلب به هیچ وجه اثبات نمی‌کند که این قضایا مطلقاً غیرقابل مناقشه‌اند و صدق آنها بالذات است. (اما در اینجا هم می‌توان شبهه‌ای وارد نمود. اگر بپذیریم که دکارت استدلال صحیحی را به کار گرفته است و اگر مقدمات این استدلال را یقینی بدانیم و قواعد درست استنتاج را هم در نتیجه‌گیری او حاکم بدانیم، نتیجه به دست آمده هم حاوی یقین و ضرورت خواهد بود. ظاهراً آیر به دست آمدن قضیه‌ای از قضایای دیگر را (که اساساً مبنای استدلال جز آن نیست) به هیچ وجه حاوی

ضرورت نمی‌داند، اما خود بلافاصله می‌افزاید که «جملاتی وجود دارند که اگر فردی آنها را مورد استفاده قرار دهد و سؤال کند که آیا صادق‌اند؟ پاسخ لزوماً مثبت است» آیا این لزوم غیر از ضرورت است؟ تنها صورتی که با استناد به آن می‌توان به این سؤال پاسخ منفی داد تحلیل روان‌شناسانه موضوع است که این هم پیشتر نفی شده است)

با این حال، می‌توانم مطمئن باشم که آگاهی دارم و اینکه وجود دارم و نیز دلیل من در این مورد نمی‌تواند قویتر از خود مدعی باشد. اما مجدداً تأکید می‌کنم که به هیچ وجه معلوم نیست منظور از اینکه گفته می‌شود این امور یقینی‌اند یا یک فرد می‌تواند درباره آنها یقین داشته باشد چیست؟ شاید تنها بتوان گفت که من می‌دانم این قضایا چنین‌اند، که البته من به این معتقدم. اما اینها تنها حقایقی نیستند که من بدانها اذعان دارم، بلکه (همان طور که بعضی وقتها پیشنهاد می‌شود) این را نیز تصدیق می‌کنم که اینها شرایط شناختن هرچیز دیگری هستند. این امر قابل تصور است که من خود آگاه نباشم و به عبارتی قابل تصور است که من به موجود بودن خود وقوف نداشته باشم، اما قبول این امر بدینجا نمی‌انجامد که من لزوماً صدق بسیاری قضایای دیگر را انکار نمایم. در واقع به لحاظ نظری، من می‌توانم کلیه واقعیات غیرقابل انکاری را که منطقیاً مستقل از هستی من هستند ادراک نمایم. من حتی می‌توانم آنها را بدون آگاهی از اینکه بدانها آگاهم، بدانم، اگرچه الزامی هم در این خودآگاهی نباشد. بدین ترتیب دیدگاه کلی من از ادراکاتم غیرشخصی خواهد بود. شاید این یک فرض بسیار عجیب باشد، اما به هر حال تناقضی در ذات آن به چشم نمی‌خورد.

اما در حالی که دست کم در مقایسه با دیگر حقایقی که من ادعا می‌کنم بنابر استدلال بدانها واقفم، می‌توان پذیرفت دلیلی که برای قبول آنها دارم، قویتر از خود آنها باشد. مطمئناً این حقیقت که من وجود دارم و یا من آگاه هستم، به این دلیل که وضوحشان کامل است، از وضعیت ممتازی برخوردارند. اصلاً چگونه ممکن است دلیل واضح‌تری از آنچه که انجام می‌دهم برای اعتقاد به اینکه آگاه هستم داشته

باشم؟ اعتقاد به اینکه وجود دارم جای خود را دارد. پاسخ به این سؤال دشوار است، چراکه در این حالات بحث از سند و مدرک خیلی مناسب و راهگشا نیست. اگر کسی از من بپرسد که از کجا می‌دانید که فکر می‌کنید؟ و یا چه دلیلی دارید که وجود دارید؟ من نمی‌دانم چگونه باید پاسخ او را بدهم. اساساً نمی‌دانم چه نوع پاسخی مورد انتظار است و می‌تواند قانع‌کننده باشد. در واقع این سؤال به یک شوخی شباهت دارد، به یک موشکافی خاص فلسفی. اما اگر پرسش‌کننده واقعاً مصرّ باشد، من چاره‌ای ندارم جز اینکه از کوره در بروم و بگویم: اصلاً منظور شما از اینکه من از کجا می‌دانم که هستم، چیست؟ من اینجا هستم، آیا مشغول صحبت با شما نیستم؟ و اگر می‌خواستم پاسخی فلسفی دهم می‌گفتم: با استناد به تجارب خود و البته نه تجربه‌ای خاص، ثابت کردم که وجود داشته و آگاه هستم. هر احساس و ادراکی را که مثال می‌زدم فرق نمی‌کرد. هنگامی که دیوید هیوم در جستجوی اثر و فعلی از خود بود، حتی یکی هم پیدا نکرد و همواره به هنگام ذکر یک ادراک خاص دچار لغزش می‌شد (در اینجا مجدداً میان یقین فلسفی و یقین روان‌شناسانه خلط شده است. اما مقدمه نظر نویسنده صحیح است، یعنی حقیقتاً قضایایی وجود دارند که امکان اثبات آنها نیست و از آن جمله است قضیه «می‌اندیشم» و یا «هستم». اینها به نوعی به بدیهیات اولیه برمی‌گردند. بنابراین اینکه آیر اعتراف می‌کند، اگر کسی از او بپرسد که از کجا می‌داند که فکر می‌کند یا موجود است و او پاسخی برای این سؤالات ندارد، از جنبه منطقی و فلسفی صحیح است و اینکه او پس از این به تحلیل روان‌شناسانه و عملی می‌پردازد، اگرچه در جای خود درست است، اما فاقد ارزش منطقی است). (هیوم، مقاله طبیعت انسان، کتاب اول، بخش چهارم). مسأله این نیست که ارائه یک تجربه از ضمیر و باطن یک فرد، نشان دهنده یک موفقیت قابل تقدیر در یک آزمایش دشوار است، بلکه مسأله این است که اساساً چیزی وجود ندارد تا به عنوان یک تجربه درونی به حساب آید. بدین معنی که عبارت آگاه بودن از من خود، هیچ معنای محصلی ندارد. این بدین معنی نیست که مردم آنجا که به ادراک اموری که برای آنان اتفاق می‌افتد نائل می‌گردند، خودآگاهی ندارند، بلکه بدین معنی است که آگاهی از «خود» یا «من» یک تجربه

خاص در میان سایر تجربیات نیست و حتی برخلاف آنچه که برخی پنداشته‌اند، تجربه خاصی که مبنای تجربیات دیگر است هم نیست، نکته مهم این است که این مطلب یک موضوع روان شناسانه نیست بلکه دقیقاً یک بحث منطقی است. سؤال اصلی در اینجا این است که چه معنایی از خودآگاهی یا آگاهی به خود فهمیده می‌شود؟

اگر هیچ تجربه مشخصی برای آنکه بیابیم، فردی خود آگاه است یا وجود دارد، در دست نباشد، البته تجربه‌ای هم که نشان دهد فردی خودآگاهی ندارد و یا وجود ندارد در دست نخواهد بود و به همین دلیل است که می‌توان گفت جملاتی همچون «من وجود دارم»، «من آگاهی دارم»، «من علم دارم که هستم»، «من می‌دانم که آگاهم» نشان دهنده قضایای واقعی نیستند. «آقای الف وجود دارد» و یا «آقای الف آگاه است» یک قضیه صحیح و حقیقی است. اما هنگامی که گفته می‌شود «من وجود دارم» یا «من آگاه هستم» حتی اگر من آقای الف باشم، معنای محصلی از آنها به دست نمی‌آید، چراکه بر فرض این حقیقت داشته باشد که من آقای الف باشم، اما این صدق (یعنی قضیه من هستم) ضروری و بالذات نیست. کلمه «من» هرگز مترادف «آقای الف» نیست حتی آن موقع که توسط آقای الف برای اشاره به خودش به کار برده می‌شود. اینکه او آقای الف باشد یا به هر شکل دیگری قابل شناسایی و معرفی باشد، عبارتی تجربی است که نه تنها برای دیگران بلکه حتی برای خود آقای الف هم عبارتی توصیفی است. (فی‌المثل هنگامی که آقای الف شاعر خود را از دست داده باشد). بنابراین دیگر نمی‌توان استدلال نمود که چون انسان می‌تواند قضایای واقعی را با استعمال کلمه «من» در جملاتی همچون «من آگاهی دارم» یا «من وجود دارم» به عنوان یک «اسم» یا عبارت توصیفی که به شخص استعمال کننده لغت دلالت دارد بکار ببرد، این جملات هنگامیکه این جایگزینی بدین صورت هم استعمال نمی‌گردد، صحیح بوده و معنای حقیقی داشته باشند.

اگرچه تصوّر این نکته که در برخی حالات این جملات دارای معنی هم هستند دشوار نیست. فردی که از یک بیماری بهبودی یافته، می‌تواند جمله «من آگاه هستم» را به صورت اخباری به کار ببرد و یا اگر فرض شود که من تقریباً مرده‌ام، آن وقت استعمال جمله «من هنوز وجود دارم»، معنی پیدا خواهد کرد. به هنگام بهبودی پس از بیماری یا یک تصادف، حتی ممکن است من این جمله را به خودم بگویم و به واقع هم آن را نشانه بهبود خود بدانم. درست مانند آنکه لحظاتی میان خواب و بیداری وجود دارد که یک فرد می‌تواند از دیگری پرسد که آیا بیدار است؟ بنابراین حالت‌های نیمه آگاهانه‌ای وجود دارد که در آنها گفتن «من وجود دارم» پاسخی برای یک سؤال واقعی و با معنی خواهد بود (عدم تفکیک میان علم حصولی و علم حضوری موجب این ابهام شده است. اینکه من به خود علم دارم و می‌دانم که هستم، اگر از زاویه علم حضوری که نباید آن را در قالب قضیه محدود نمود، مورد توجه قرار گیرد، نتیجه‌ای به بار می‌آورد و اینکه همین موضوع را با علم حصولی و در قالب قضیه «من هستم» در نظر بگیریم نتیجه‌ای دیگر دارد. این دو نتیجه متعارض نیستند، اما اگر به وجه افتراق آنها توجه نکنیم مغالطه پیش می‌آید. انسان حتی در بیهوشی و اغماء و در هر حالتی که باشد به خود واقف است و این آگاهی وی حضوری است یعنی خود را می‌یابد. حتی اگر به هیچ وجه این یافت به شکل قضیه بروز نکند. اما آنجا که به قول آیریک فرد پس از تصادف از خود سؤال می‌کند که «آیا من زنده‌ام» و یا «آیا من وجود دارم» به این نکته التفاف ننموده که هیچ کدام از این قضایا نشان دهنده تجربی بودن «من هستم» نیست، چرا که می‌توان همین سؤال را مجدداً پرسید که منظور سؤال‌کننده از «من» چیست؟ و یا با تحلیل زبان‌شناسی می‌توان گفت که منظور او از «آیا من وجود دارم» در واقع این است که «آیا من هنوز وجود دارم؟» و میان این دو قضیه تفاوت بارزی وجود دارد. اما این پاسخ چه اطلاعاتی به ما می‌دهد؟ اگر من فرصت آن را بیابم که به دیگران بگویم «من وجود دارم» اطلاعی که آنان به دست می‌آورند این است که فردی وجود دارد که خود را توصیف می‌کند. اما هنگامی که من به خودم می‌گویم «من هستم» با هیچ توصیفی نمی‌توانم موجب معرفی خودم را گردم، اساساً من خود را هرگز از این طریق نمی‌شناسم. آن اطلاعاتی که من آنها را بر خود تطبیق می‌دهم این نیست که فردی با چنین و چنان مشخصات وجود دارد،

اطلاعاتی که چه بسا به دلیل اشتباه من در شناخت خودم، غلط باشد، اگرچه من در حقیقت فردی با خصوصیات چنین و چنان باشم. بیش از این از گوش دادن به همه آن توضیحاتی که ارائه نموده‌ام، اطلاعی نصیب من نخواهد شد. این هم تقریباً یک توتولوژی است که بگوییم اگر توصیفی کامل باشد، دیگر چیزی برای توضیح دادن باقی نخواهد ماند. اما به هر حال آیا جای این سؤال نیست که اصلاً معنای عبارت «فردی مشغول توضیح دادن است» چیست؟ پاسخ این است که این سؤال تنها به معنای جستجو برای اطلاعات بیشتر است و دلالت بر این امر دارد که توضیحاتی که تاکنون ارائه شده کافی نیست. بدین ترتیب، هنگامی که می‌گویم «من وجود دارم» اگر منظور من ارائه توضیحات تکمیلی نیست، پس دیگر چه منظوری می‌توانم داشته باشم؟ در واقع پاسخ من بیشتر از این معنی ندارد که من چیزی نمی‌گویم.

اما این هم ممکن است صحیح نباشد. حتی هنگامی که عبارت به کار گرفته شده تفسیر و توضیح کاملی ارائه نمی‌دهد، کلمه «من» می‌تواند فایده‌ای داشته باشد. درحالی که ما چیزی را محتمل می‌دانیم، حالت بازگشت به آگاهی، این کلمه به حضور برخی تجربیات دلالت دارد، اگرچه به هیچ وجه این تجربه را به نحو مشخصی متمایز نمی‌کند و تنها به وجود آنچه که هست، اشاره می‌نماید و همین هم استعمال همراه با فایده آن را ممکن می‌سازد و از آنجا که این یک حقیقت ممکن است که چنین حالتی وجود دارد، جمله‌ای که ادعای صحت این مطلب را نشان می‌دهد، یک جمله ایجابی و توصیفی خواهد بود. بدین ترتیب، جمله «من وجود دارم» نیز می‌تواند، نشان دهنده قضیه‌ای باشد که همانند همه قضایای دیگر قابل صدق یا کذب هستند. اگرچه این قضیه از این جهت با سایر قضایا تفاوت دارد که اگر کاذب باشد، به نحو حقیقی قابل استعمال نخواهد بود. در نتیجه هیچ فردی که این لغات را به نحو صحیح و عاقلانه به کار می‌برد، نمی‌تواند با آنها قضیه‌ای بسازد، که خود به کذب آن واقف باشد، یعنی اگر او بتواند با این کلمات قضیه مورد نظر را

بسازد، قطعاً آن قضیه صادق خواهد بود.

بدین ترتیب، این قضیه شکل خاصی به خود می‌گیرد و علاوه بر این ویژگی، مهمل هم هست. این قضیه مهمل است، به همان صورت که عباراتی با قضایایی همچون «این وجود دارد» یا «این امر هم اکنون در حال وقوع است» توصیف می‌شوند، مهمل هستند. در تمام این حالات، افعالی که باید به این توضیحات اضافه شوند تا یک جمله دستوری صحیح را بسازند، محذوف‌اند. تمام کار در قالب این برهان بیان شده است. (حالتی که بدان اشاره شده است، مثل وجود دارد یا در حال اتفاق افتادن است، یکی از شرایط گفتن و برهان آوردن است) به همین دلیل است که هر عبارتی از این قبیل که به نحو واقعی بیان می‌گردد، باید صادق باشد. البته اینها به نحو بالذات و بالضرورة صادق نیستند، چرا که ممکن است حالات و شرایطی که استدلال‌کننده بدان اشاره دارد، وجود نداشته باشد. به عبارت دیگر، به لحاظ منطقی کاملاً ممکن است که شرایط این کاربرد خاص از برهان، تحقق نداشته باشد. این مسأله تا حدی شبیه عبارات تحلیلی است که در آنها یک جا ما معنای استفاده از برهان را می‌فهمیم (در اینجا به عنوان موضوع) که در آن صورت، اضافه کردن محمول بدان، دیگر چیزی اضافه نخواهد کرد، یعنی این جمله غیر از مفهوم لغوی خود، معنای دیگری نخواهد داشت. در واقع باتوجه به مفهوم، جمله‌ای خبری خواهیم داشت که تنها مضمون آن جلب توجه به هر چیزی است که استدلال برای فهماندن آن، به کار گرفته شده است.

در این صورت، این امر به یک اشاره یا واکنش ناگهانی شباهت خواهد داشت. با بیان جملاتی مثل «من هستم» و یا «این واقعه هم اکنون در حال رخ دادن است»، گویی گفته باشیم «نگاه کن» و یا بدون ادای کلمه‌ای، اشاره‌ای نموده باشیم. تفاوت، تنها در این است که در ساختار جمله جایگزین، وجود و تحقق شخص، ادعا شده است و به همین دلیل است که با این جمله می‌توان آن معنی را نشان داد، در حالی که آن واکنش جسمانی یا اشاره این خاصیت را ندارند، یعنی، هیچ کس از صدق و

کذب اشاره یا انفعال جسمانی صحبت نمی‌کند، ولی به هرحال در اطلاعی که اینها به ذهن مخاطب متبادر می‌نمایند، تفاوتی وجود ندارد، (در حقیقت مقصود آیر این است که وجود محمول واقعی نیست و در این صورت این امر مختص به قضایای اول شخص نخواهد بود و هر جمله‌ای که در آن از وجود به عنوان محمول استفاده شود، نوعی توتولوژی به حساب خواهد آمد و این همان بحثی است که کانت مفصلاً بدان پرداخته است. اما حتی با فرض صحت این امر باید اشاره کرد که در این صورت مقدمه طولانی استدلال نویسنده که براساس آن این موضوع را تنها به هنگامی که متکلم آن را به کار می‌برد، اختصاص داده و جملات با موضوع اول شخص را ملاک گرفته با نتیجه حاصل شده تطبیق نمی‌کند).

بنابراین برخلاف آنچه که برخی فلاسفه پنداشته‌اند، مشاهده می‌کنیم که یقینی که یک فرد از هستی خودش دارد، نتیجه یک شهود اولیه نیست. شهودی که از آنچه‌ای ویژگی ممتازی برخوردار باشد که صدق عبارتی را که مورد نظر است، تضمین نماید و این مسأله در واقع دلیلی است که اگر کسی ادعا کند که «می‌داند که وجود دارد» و یا «می‌داند که آگاه است» اطمینان دارد که صحیح می‌گوید. اما دلیل این امر این نیست که او در آن موقع در چنان حالت خاص ذهنی قرار گرفته که این تردید ناپذیری را به او تحمیل می‌کند. بلکه به سادگی نتیجه یک حقیقت منطقی (تمام بحث در همین نکته است، چرا «حقیقت منطقی»؟ اگر منظور از منطق، قواعد علم منطق باشد، آنگاه بای استدلال به میان می‌آید و اگر استدلال را بپذیریم و قواعد استنتاج را رعایت کنیم، نتیجه، ضرورتاً صادق خواهد بود و این با کل استدلال آیر منافات دارد، مگر اینکه بحث را با تحلیل روان‌شناسانه تبیین کنیم که این حالت با مقدمات نویسنده در تعارض است. تکلیف استدلال دکارت هم با دید تجربی آیر در پاسخ به همین سؤال روشن می‌شود. دکارت به شهود قائل بود. شهود او که از آن به وضوح و تمایز یاد می‌کند با شهود تجربی مسلکان منطبق نیست، با علم حضوری هم منطبق نیست، اما به هرحال با تأکید خود او یک بحث منطقی هم نیست. یعنی دکارت نه در مقدمات نه در شیوه نتیجه‌گیری و نه در نتایج به دست آمده با آیر قابل تطبیق نیست. دکارت با تأکید بر شهود نتیجه می‌گیرد که «من هستم» حاوی ضرورت است، یعنی در اینکه ضرورتاً «من هستم» نتیجه می‌شود، تردیدی ندارد، در ضرورت «هستی من». هم تردید ندارد، ولی آیر با ورودی تجربی به بحث، در هر سه مرحله مقدمه، شیوه نتیجه‌گیری و نتیجه به عمل آمده آرای دکارت را نقض می‌کند.

در عین حال، نکته مهم دیگری که باید بدان اشاره نمود این است که دکارت اندیشه را شامل خیالی، احساس، فکر، ... می‌داند، از این رو، این بحث آیر که همه اینها شرایط بودن هستند با آرای دکارت تعارضی ندارد. اما به هیچ وجه نمی‌توان این مسئله را با توتولوژی بدون عبارت یکسان گرفت) است که او در هر حالت ذهنی که باشد، باید وجود داشته باشد و یا در هر حالت ادراکی که باشد به هر حال او مدرک است. این ممکن است که او بدون آگاهی از این امور موجود باشد و حتی این نیز ممکن است که او آگاه باشد، بدون اینکه بدین آگاهی واقف باشد. در مورد حیوانات هم مسأله به همین شکل است. در هیچ حالتی این فرض حاوی تناقض نیست که آنان را مدرک فرض کنیم؛ در عین حال که بدانیم آنان به این امر خود آگاهی ندارند. اما همان طور که دیدیم، اگر کسی ادعا کند که می‌داند که وجود دارد یا مدرک است، این ادعای او به دلیل ادای همین جمله که شرط بودن و لذا معتبر بودن جمله است، باید معتبر دانسته شود. البته منظور این نیست که او یا هر فرد دیگری، آن تفسیر و تصویری که از خودش یا از حالت آگاهی خودش دارد، صادق است. علم به اینکه فردی وجود دارد، اطلاعی بیشتر از این درباره آن فرد نمی‌دهد، کما اینکه وقتی بگوییم «این وجود دارد» گویی در مورد «این» هیچ نگفته‌ایم. علم به اینکه «من وجود دارم» و یا دانستن اینکه «این شیء اینجاست» پاسخ به سؤالی است که نحوه طرح سؤال، پاسخ خود سؤال است. این پاسخ تنها در شرایط و مفاد خودش معنی دار خواهد بود و در این زمینه و مفهوم شرط معنی داری آن همانا صدق آن خواهد بود. این زمینه‌ای است که براساس آن ادای جملاتی مثل «من وجود دارم» یقین آور و ضروری است. اما ضمناً همین مسأله دلیل مهمی بودن آنها نیز هست. این جملات هیچ چیز بیشتر از این حقیقت که در آنها مرجعی نهفته است، نمی‌گویند.

نتیجه:

با توجه به نوع تجزیه و تحلیلی که نویسنده در این مقاله بکار برده است، باید به

این نتیجه رسید که تفکیک عبارت "می اندیشم، پس هستم" به صورت قطعی با مبانی فلسفه تحلیل زبانی روشن شدنی نیست و باید با تفکیک حوزه‌های فلسفی، روان‌شناسی و نیز زبان‌شناسی بحث را ادامه داد تا زمینه‌های جدیدی برای نتیجه‌گیری قطعی پدید آید.

فلسفه‌های تحلیل زبانی به یک معنی، در حوزه اندیشه فلاسفه بریتانیا شکل گرفت و بیشترین گسترش کمی و کیفی خود را نیز در آنجا به دست آورد. آیرکه خود تسلط و التفاتی به این نوع اندیشه دارد، قاعده «می اندیشم، پس هستم» را از این زاویه مورد بررسی دقیق قرار داده و با تشقیق شقوق و احصاء کلیه حالات معنی‌دار ممکن، سعی نموده قضاوتی عالمانه در هر کدام از آن حالات داشته باشد. اما دو نکته در این تحلیل جایگاه خاصی پیدا کرده است: یکی بحث زبان‌شناسانه و نیز تا حدی روان‌شناسانه نویسنده در باره لغت «من» و نقش خاص آن در این قاعده دکارتی است و دیگر بررسی این نکته که آیا «می اندیشم، پس هستم» نوعی قیاس منطقی است یا اینکه نباید فریب ظاهر آن را خورد و آن را از اشکال مشهور قیاس به حساب آورد؟

منابع و مأخذ:

1- A Collection of Critical Issues = Descartes